سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 16

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(الم @ ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ @ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ) [1]

یکی از اسماء مبارك حق متعال «غیب» است. در عین اینکه خدای متعال ظاهر و متجلّی است و اجلی و اظهر از او در عالم وجود نیست، پنهان و نهانست و پنهان‌تر از او هم در عالم وجود نیست. آن وقت به مناسبت مقام نهانی حضرت سبحانی، اسمهایی برای حضرت حق نهاده شده است. اسم «یا باطن»، اسم «یا خفی»، اسم «یا غیب»، اینها اسماء حق متعال است از نظر نهان بودن خدا و چون نهان بودن خدا در عین تجلّی او، و به عین تجلّی اوست، لهذا در همین موقعی که «یا غیب» بر او اطلاق می‌شود، «یا ظاهر» و «یا جلی» هم بر او اطلاق می‌شود. خوب حضرات عرفاء و حکماء و دانشمندان بلکه ارباب ادیان و ملل هم تحت يك عنوانی این مطلب را گفته‌اند که برای هر اسمی از اسماء حق متعال در عالم وجود، مَظهری لازم است و مُظهِری، که این مَظهر، آینه ظهور آن اسم خدا باشد. مثلاً از اسماء خدا «یا عالم»، «یا علیم» و «یا علام» است. باید در عالم وجود، اشخاص دانایی باشند که اینها به علم و دانائی‌شان علم خدا را نشان بدهند، نمونه‌ای باشد. گفت:

سوی شهر از باغ شاخی آورند

باغ و بستان را کجا آنجا برند

همانطوری که شما جنس‌های‌تان در انبار است يك مقدار كم مستور و نمونه به بازار مي‌آورید که اجناس انبار ما از این رقم است، هر که مشتری دارد مي‌فهمد اینچنین جنسی شما در انبار دارید، از شما مي‌خرد. باید از خزانه غیب خدا و از انبار پنهانی حقّ متعال يك مستوره مختصری از هر جنسی که خدا در خزانه غیبش پنهان و نهان داشته، يك نمونه و مستوره‌ای هم در این عالم بنهد که ما در خزانه غیب‌مان از این مستوره و از این نمونه هم جنس داریم. جنس دانائی و ملائی و کشف مجهولات، پیش ما هست، نمونه‌اش هم اینکه فلان آیةالله، فلان نبی و فلان وصّی دارد؛ این هم نمونه‌اش. آن وقت این عالِم مَظهر و مُظهِر اسم خداست. آینه علم حق تعالی است.

خدا قدرت و توانگری دارد. خدا سلطنت و پادشاهی دارد. آن وقت در این عالم برای قدرت و توانایی خدا و مقام سلطنت حق تعالی، مَظهر و مُظهِری لازم است که يك مستوره‌ای از آن ابُّهت و هیمنت و جلالت عظمت خدای تعالی را داشته باشد تا ما به نمونه این جنس، یعنی سلطنت حق تعالی که در خزائن غیب انبار کرده، پی ببریم. سلطنت پادشاهان مستوره‌اي از سلطنت حق متعال و از قدرت اوست.

پادشاهان مظهر شاهی حق

فاضلان مرآت آگاهی حق

آن وقت از رأفت، از شفقت، از سلام، از مؤمنیّت، از مهیمنیّت، از وجود، از عطا و تا آخر اسماء حسنی و صفات علیا در این عالم مَظهر لازم است؛ مرآت و مُظهر لازم است. این مطلبی است که عرفاء و حکماء و دانشمندان آن را اثبات کرده‌اند و شرایع و ادیان و انبیاء هم این مطلب را تکذیب نکرده‌اند.

در عالم خلقت برای اسماء حق متعال، مَظهر و مُظهر لازم است. آن وقت یکی از اسم‌های خدا «غیب» است. «باطن»، «خفی»، «غیب» اینها اسماء خداست. این اسم، مَظهر مي‌خواهد. این اسم مُظهر مي‌خواهد. در تمام طبقات این عالم و در تمام نشئات این عالم، برای این اسم مَظهر و مُظهری هست. شب، مَظهر «غیب» خداست. «یا خفی» و «یا ستّار». شب پوشاننده عیوب است. شب پنهان کننده اشیاء است. لذا گربه‌ها شب به دزدی مي‌آیند. لذا دزدها مثل گربه‌ها شب به دزدی مي‌روند. شب بر خلاف روز، مظهر «یا خفّی» و «یا باطن» و «یا غیب» و «یا ستّار» خداست. روز، مَظهر «یا جلّی»، «یا ظاهر»، «یا مُعلن» و مَظهر این اسم‌های خداست. عالم جبروت و ملکوت به يك عنوان مظهر «یا غیب» و «یا باطن» خدایند. عالم ناسوت که عالم شهادت است از

نظر حسّ، مظهر «یا جلّی» و «یا ظاهر» خداست و در نظر عقل بالعکس است. عالم خلق و مُلك و ناسوت، مظهر «یا خفّی» است از نظر عقل؛ و عالم امر و عالم ملکوت، مظهر «یا جلّی» است. در وجود شما، روح مظهر «یا خفی» و «یا باطن» خداست و بدن مظهر «یا جلی» و «یا ظاهر» حق تعالی است.

در موجودات جمادی، صورت معادن مظهر «یا جلی» است و آثار و خواصّ طبیعی آنها مظهر «یا خفیّ» خداست. در نباتات قوّه نامیّه، مظهر «یا خفیّ» خداست و خود جسد نامی و آن اشجار که نموّ مي‌كنند، صورتاً مظهر «یا ظاهر» حق متعال است.

از این‌ها خیلی هست تا به انسان مي‌رسد. روح انسان مظهر «یا خفیّ» است و بدن او مظهر «یا جلّی». در میان طبقات انسان، مرد مظهر «یا جلی» است و زن مظهر «یا خفیّ». حتّی همین الآن هم که زن‌ها را بیرون کشیده‌اند و داخل در اجتماع کرده‌اند، باز هم زن مظهر «یا خفیّ» حقّ متعال است. چون در کارهای مهمّ جلودار و پرچم‌دار و متظاهر و متجاهر، مردها هستند؛ امّا زن‌ها آن شعور و فهم را ندارند که دوش به دوش مرد بیایند. همه وقت، صف جلو مال مرد است و صف عقب مال زن. در دنیای متجدّد امروز در عین اینکه مي‌خواهند زن را هم‌دوش مرد بدانند ولی نمي‌شود. زن روی اسکلتش، روی ضعف قوایش و کمبودی که در تمام جهات دارد و این که از مغز سر تا ناخن پا نسبت به مرد نقصان دارد، از حیث عقل نقصان دارد، از حیث فکر نقصان دارد و از حیث هوش اجتماعی نقصان دارد، لذا دنبال سر مرد است. (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساء) [2] همه وقت مرد قیّومیّت زن را در دست گرفته است. زن نمي‌تواند زمام مرد را به دست بگیرد. اصلاً ساختمان و ریخت زن روحاً و جسماً به او اجازه این مقام را نمي‌دهد. لذا او پس پرده است. آنکه در میدان آشکار است، مرد است.

آن وقت بیا در رشته انبیاء و رسل و اوصیاء و اولیاء هم لازم است که این دو مظهر باشد. لذا در انبیاء، هم مظهر «یا ظاهر» داریم هم مظهر «یا باطن»، هم مَظهر «یا ظهور» هم مظهر «یا خفّی» و «یا غیب». از آدم تا حضرت خاتم، سیّد النّبیین ابوالقاسم محمّد9 اینها مظهر «یا ظاهر» و «یا جلّی» خدا بودند و خدای متعال برای اینکه غیب و بطون و خفاء و سترش هم مَظهر داشته باشد، چند نبی را مظهر «یا غیب» خود کرده؛ یکی حضرت خضر7 است و یکی حضرت الیاس7. الیاس عموی پدر خضر است و او عمرش بیشتر از خضر است. آقایان! خضر یك موجود خارجی است. مثل چرت و پرت‌های درویش‌ها و عرفاء و صوفي‌ها یا مهملات شیخ احمد اینطور نیست.

خضر7 آدمی است موجود که در خارج وجود دارد؛ مثل ما، خواب و خوراك و گريه و خوشحالی و غصّه و همه اينها را دارد. حتّی تا قبل از خاتم الانبياء9 پانصد سال يك نوبت دندان‌های او تجديد مي‌شد.

چون دندان ركن عمده زندگی در انسان بلكه در حيوان است. دندان است كه غذا را برای هضم شدن در معده انسان مهيّا مي‌كند. لذا پيش از آنكه دندان مصنوعی بيايد همين كه دندان‌ها كم مي‌شود و معيوب مي‌شود، انسان رو به طرف ضعف مي‌رود. چون در اين حالت غذا مختلف وارد معده مي‌شود؛ يكی نرم شده، يكی مثل بلغور، يكی دست نخورده و چون مخلوط به هم هستند، ترش مي‌شود و گازهايی در معده پيدا مي‌شود كه اسباب ناراحتی می‌گردد. دندان خيلی در سلامتی انسان مهمّ است مخصوصاً در هضم غذا البته اگر به آداب شرع عمل شود و مسواك بشود. مسواك هم دارای سه من كثافت نباشد! آقا چوب اراك مي‌خواهد كه تا آخر عمر بايد مسواكش همين باشد و سه من كثافت روی آن باشد. مسواك بايد چوب پاكيزه باشد. اگر از چوب اراك شد چه بهتر. در چوب اراك ملاحت و نمكی است كه اسيد معده را زياد مي‌كند. اين امتحان شده و به علاوه چوب اراك، عاج و مينای دندان انسان را خراب نمي‌كند و نمكِ آن هم لثه را قرص و محكم مي‌كند. لهذا شارع اسلام، مسواك به چوب اراك را مستحب كرده است. اگر نشد با دندان‌شوها كه خيلی هم از آن چوب‌های كثيف بهتر است، دندان را تميز كنيد. قبل از غذا و بعد از غذا با نمك بشوييد. مسلّماً در طول عمر شما مؤثّر است.

خلاصه حضرت خضر7 پانصد سال يك نوبت دندان‌شان به كلّی عوض مي‌شد. يك دستگاه دندان مطابق با دندان‌های اوّليّه خود خضر7 از كارخانه، در دهان او مي‌ريختند و جوان مي‌شد. باز دندان‌ها كهنه مي‌شد و كهنه مي‌شد تا 500 سال. باز دو مرتبه يك دست دندان تازه مطابق همين مدل از كارخانه در دهان حضرت ريخته می‌شد. امّا بعد از حضرت پيغمبر خاتم9 به اين طرف، چه جوری است كه هر 180 سال يك نوبت دندان‌های حضرت خضر7 عوض مي‌شود.

من كه از عرفاء بدم مي‌آيد برای اينست كه اينها چرت و پرت مي‌گويند. حضرت خضر نبی، اسم خودش، اسم پدرش و اسم جدّش معيّن است. هنگام ولادتش معيّن است. اين بزرگوار از پيش از تولّد حضرت موسی7 در دنيا بوده است. از زمان حضرت موسی7 تا عيسی7 هزار و پانصد سال است. الآن تقريباً سنه 1900 ميلادی است. اين مي‌شود سه هزار و پانصد سال. غرض الآن سه

هزار و پانصد سال عمر این حضرت است که امام زمان7 نسبت به حضرت خضر طفل جدیدالولاده هستند. برای اینکه ایشان امسال هزار و صد و بیست و هفت سال عمر دارند.

این بزرگوار (حضرت خضر7) در يك موقعی به اطراف مدینه آمده بود. ساربان‌ها دعواشان گرفته بود و به هم سنگ مي‌زدند. سنگ‌ها را توی فلاخن مي‌گذاشتند و مي‌زدند. بعضی اوقات به هر که مي‌خورد مي‌کشت. حضرت خضر7 عبورش از آنجا افتاد. تصادفاً یکی از سنگ‌ها به سر حضرت خضر7 خورد. سر این بزرگوار شکست و تا مدّتی مشغول معالجه بوده است. ایشان سر دارد و سرشان زخمی مي‌شود، خون مي‌آید.

روزی حضرت خضر7 نشسته بود. يك گدایی آمد و او را به «وجه الله» قسم داد. گفت تو را به روی خدا و به آبروی خدا که به من چیزی بده. در روایت دارد که حضرت خضر7 چیزی نداشت. غالباً روحانیّون بی‌پولند و رجوع مردم هم به اینهاست. حضرت خضر7 پول نداشت. گدا هم آمده و این بزرگوار را به وجه الله قسم داده بود که تو را به آبروی خدا و به روی خدا و برای آبروی خدا مرا رد نکن. حضرت خضر7 از جا بلند شد. فرمود: بردار مرا ببر و به عنوان غلام بفروش. به اقبال خودت بسته است؛ هر چقدر سنگین‌تر فروختی مال خودت. گفت هرگز این کار را نمي‌کنم. فرمود: من هم دست از تو برنمي‌دارم. تو مرا به آبروی خدا قسم دادی. من جانم را باید در مقابل این قَسَم نثار کنم. به غلامی فروختن اهمّیّت ندارد. خلاصه از او انکار و از حضرت خضر7 اصرار! دایه از مادر مهربان‌تر که نمي‌شود. مرد او را برداشت و برد و فروخت و رفت به امان خدا.

حضرت خضر7 مدّتی غلامیِ مرد خریدار را مي‌کرد. این مرد دید عجب غلام متديّن، سر به راه، دست و دل باز، با عفّت و ناموس‌پرستی است. تمام محسّنات انسانیّت در این غلام جمع است. از کجا چنین غلامی نصیب ما شده؟! در این بین برای او سفري پيش آمد. مقدار زیادی سنگ است که باید جای دیگر ریخته شود. به او گفت در ظرف شش هفت ماه نبود من، سنگ‌ها را آهسته آهسته آنجا ببر. اتّفاقاً سفرش مختصر شد. بعد از هفت هشت روز برگشت. دید تمام سنگ‌ها برداشته شده! گفت فلانی سنگ‌ها را برداشتی؟! بله. چند تا عمله گرفتی؟ گفت خودم تنهایی بردم. چطور؟ گفت دیگر خودم بردم. خیلی خوشحال شد. خلاصه ظاهراً او قسمی داد که تو کیستی؟ فرمود من خضر7 هستم. گفت اي وای! خاك بر سر من! پیغمبر خدا را آورده‌اند به من فروخته‌اند. فرمود اسمی که او بُرد و مرا به وجه الله قسم داد، بزرگتر از اینست. به هر حالت بعد خیلی اظهار شرمندگی کرد.

گفت حالا شما آزادید و من غلام شما. خلاصه حضرت خضر7 راحت شد. و از این ردیف اگر بگویم خیلی قصّه درباره حضرت خضر7 در روایات نقل شده است.

آقایان عرفاء و متصوّفه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. بدبخت‌ها بیچاره‌اند. اصلاً به کلّی خضر و الیاس خارجی را منکر شده‌اند. مي‌گويند خضر آن جنبه «انبساط سالك» است و الیاس آن جنبه «انقباض سالك». سالك در سلوکش گاهی در انبساط است. پول را زده، پلو را خورده، حالا شروع کرده به ذکر. اگر چنانه‌ای از وجد و طرب‌ها است دائره را مي‌زند. با بسم الله هم شروع مي‌کند. خاصّه اگر چنانچه حِسان الوجوه جزء ابدال هم در حلقه ذکر حاضر باشند که بهتر است. خلاصه به نشئه مي‌آيد. به حال مي‌آيد. این جنبه خضر سالك است. آن وقتی که تریاك به او نرسیده، خمار است. کمك به او نشده، برزخ است، ناراحت است. این جنبه الیاسی‌اش هست. مي‌گويند خضر جنبه انبساط سالك است و الیاس جنبه انقباض سالك؛ دیگر خضر و الیاس خارجی نداریم. اینست که من از آنها بدم مي‌آيد.

این‌ها دو موجود خارجی را منکر مي‌شوند. با اینکه هر دو موجودند، آن‌ها را در دو وادی نفسانی مي‌اندازند. قرآن می‌فرماید:

(وَ إِنَ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) [3]

الیاس7 از مرسلین است.

بنابر آنچه در تورات یعنی در عهد عتیق نوشته است بر عرّابه آتشین سوار شد و در حضور یارانش به آسمان بالا رفت. الیاس7 موجود جسمانی است. خضر7 موجود جسمانی است. اینها مظهر «یا غیب» خدایند. اینها در میان مردم مي‌آيند و مي‌روند. کسی هم آن‌ها را نمی‌بیند مگر موقعي که بخواهند آشکار گردند.

در روز شهادت حضرت علی7، خضر7 در خانه امام حسن7 آمد. آنجا تسلیت گفت و به ساحت علی7 عرض اخلاص نمود. بعضي هم دیدند و نشناختند. جماعتی هم ندیدند. او نزد ائمّه: مي‌آمد. گاهی بعضی مي‌ديدند و بعضی نمي‌ديدند. بود امّا او را نمي‌ديدند. غرض اینست که حضرت خضر7 در میان انبیای گذشته، مظهر «یا غیب» خداست. الیاس7 هم اینچنین است. الآن هم این دو موجودند. در میان خلق هم آمد و شد دارند.

کسانی که حضور باهرالنّور اعلي‌حضرت بقيّةالله حجّةبن الحسن ارواحنافداه شرفیاب مي‌شوند، تحت قواعد و ضوابط اسلامند، راست است. خضر7 در یك زمانی نبی بوده. الیاس7 در یك

عصری نبی بوده است. ولی الآن پیرو پیغمبر ما هستند. الآن تحت قانون اسلامند. الآن در رعیّتیِ امام زمان7 مي‌باشند. شرفیاب خدمت حضرت حجّت7 مي‌شوند. حضرت بقیّةالله7 تا هنگام ظهور با این‌ها انس دارد. در دوران ظهور حضرت این‌ها نیز آشکار مي‌گردند.

این‌ها مَظهر «غیب» خدایند. آن وقت در اوصیاء و اولیاء، مخصوصاً اوصیاء نبوّت ختمیّه که مَظهر و مُظهر کلّ نُبُوّات قبل است، ولایت علوّیّه مرتضویّه و اولادهای طیّبین اوست. در کانون رسالت کلیّه نبوّت حضرت خاتم المرسلین و سیّد النّبیین ابوالقاسم محمّد9 و در این مرکز ولایت کلّیّه، مَظهر «غیب» و «بطون» لازم است. مظهر «خفاء» لازم است. یازده امام، مظهر «یا جلّی» حق متعال بودند. مظهر «یا ظاهر» بودند. یکی مَظهر «یا غیب» است، مَظهر «یا باطن» و «یا خفّی» خداست. از اوّل که خواست به این عالم قدم بنهد، از آن موقعی که خواست میان منزل این عالم و عالم بالا را طی کند، یعنی در رحم مطهّره حضرت نرجس خاتون3 مسکنِ میان راهی بگیرد، این بزرگوار پنهان بود. امر ولادتش پوشیده بود. عموم خلق آگاه نبودند، بلکه نزدیکان فامیلی هم آگاهی نداشتند. تا آن ساعتی که بنا شد به این عالم قدم بنهند به نزدیکترین نفرات فامیل خود یعنی عمّه پدرش حضرت «حکیمه خاتون3» امر ولادت پوشیده بوده است. آن خاتون هم نمي‌دانست. وقتی متولّد شدند، امر نشو و نماي ایشان هم پوشیده از انظار بیگانگان بلکه نزدیکان بوده است. حتّی عمّه حضرت هم ایشان را کم مي‌دید. حتّی مادرش هم مانند سایر امّهات ائمه:، این پسر را ندیده است. چون روز اوّل او را به «روح القدس» سپردند و در این اسراری است. اگر رسیدیم و وقت پیش آمد، آخرهای ماه در این باب مطالبی معروض مي‌دارم.

به هر حالت این بزرگوار به روح القدس سپرده شده است. روح القدس، او را آفتاب سایه مي‌کند. گاهی به این عالم در نزد پدر و مادر و قوم و خویش مي‌آورد و نشو نماي عادی مردم ظاهری دارد و گاهی هم او را بالا می‌برد. نشو و نمای این بزرگوار هم در غیب بوده. چون بزرگتر گردید و پدرش از دنیا رفت تجلّیاتش هم در پرده غیب بوده است. پدر بزرگوارش هم جز بر خواصّ اصحاب برای کسی ایشان را جلوه نمي‌داده. الآن هم يك هزار و صد و بیست و هفت سال است که این بزرگوار به مظهریّت «یا غیب» خدا در این عالم جلوه‌گری مي‌کند. یعنی غیب خدا را در پرده استتار خودش به خلق مي‌رساند.

یکی از اسماء خود امام زمان7 هم «غیب» است. حضرت بقیّةالله7 چندین اسم دارد. يك اسم ایشان «جمعه» است. يك اسم ایشان «عصر» است. (وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ) یکی «ربیع» است

كه ربيع الأيّام و ربيع الأنام است. يكی هم «غيب» است كه (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ) در روايات وارد شده است مراد از اين غيب وجود مسعود اعليحضرت بقيّةالله ارواحنافداه ميباشد. اين آقا مسمّا به اسم «غيب» است. اين آقا مرآت و مَجْلات غيب حق متعال است. در عين بطون، ظهور دارد. در عين خفاء، جلوه‌گری دارد. خدا «اظهر من كلّ ظاهر» و «أجلی من كلّ جلی» است. امام عصر7 نيز اينچنين است. در عين غيبتش، ظاهر است؛ غيبت هم به همان معنا كه گفتيم.

از شما دعوت ميكنم كه فردا بياييد نه برای جمعيّت. من جمعيّت نديده نيستم. و الله منبر برای من بار است. زور زوركی مي‌روم. من ده هزار جمعيّت پای منبر داشته‌ام. تمام مسجد گوهرشاد و تمام ايوانش پر مي‌شده و بدون بلندگو، سه ساعت هم صحبت ميكردم. برای جمعيّت صحبت نميكنم. اين توهّمات پيش من قيمت ندارد. از نظر شخصيّت، به دانه دانه شما علاقه دارم. دلم ميخواهد مطالب دينی و اعتقادی را بشنويد. چون اين طور مباحث كم به گوش شما مي‌رسد. چه جوری است نميدانم! منبر هم كه مي‌روند روی مستحبّات صحبت ميكنند. فردا بياييد ميگويم كه امام عصر7 در بين مردم مي‌آيد و او را نمی‌بينند. چطور ميشود؟! يك راهِ آن را ديروز گفتم. دو راه ديگر را فردا به عرضتان مي‌رسانم كه اين بزرگوار ميان خلق مي‌آيد ولی ايشان را نمی‌بينند. عدّه‌ای كه ميخواهد ببينند او را می‌بينند و اين از عجائب است. عيناً مثل كاسه آبی كه سبطی به دست ميگرفت. تا در دست سبطی بود، آب بود و چون به لب قبطی مي‌رسيد خون ميشد و اين از عجائب بود. يعنی چه؟! چطوری است؟! اين طورش در دست نواميس غيب است. امام زمان7 هم اينطوری است. در همين مجلس ما مي‌آيد؛ بعضی او را می‌بينند و بعضی نمی‌بينند. برای اين آب است و برای او خون. برای اين نمايان است و از ديده او پنهان. چطور ميشود؟ اين حرف مال نواميس عالم غيب است.

خلاصه حضرت بقيّةالله7 مَظهر غيب خداست در عين ظهورش. يعنی در عين اين كه پنهان است، آشكار است. گاهی به نگاهی دل بعضی را شاد ميكند و آنها را خوشحال ميكند.

خدا را قسم ميدهم به حقّ اين امام زمان7، به حرمت اين امام عصر7 هر كه در مجلس ما دل به امام زمان7 دارد و لو يك نوبت شده، در عصر غيبت حضرت، چشم او به جمال امام روشن شود.

در مجلسها مي‌آيد. بعضی هم می‌بينند و هم صدايش را ميشنوند در عين حال اين نفر پهلويی نه ميشنود، نه می‌بيند، نه جای او تنگ ميشود. اين هم يك نكته‌ايست. از نظر علمی يك وادی عجيبی

است. شیخ اشراق این مطلب را خیلی دنبال کرده است. علاءالدّوله سمنانی هم که یکی از عرفاست، اشاراتی دارد. ارباب تجرید مي‌آیند و در این جمعیّت می‌نشینند؛ و چون ثقل از اجسام آن‌ها رفته، لذا نه جا بر جمعیّت تنگ مي‌شود، نه مزاحم اجسامند و نه اجسام مزاحم اینها. مثل اینکه نور است که جسمش از بین رفته. به نور نمي‌توانید صدمه برسانید. ارباب تجرید، ثقل و خفّت بدن‌شان به دست خودشان است. ثقل را که گرفت، در همین جمعیّت می‌نشیند نه او به بدن من فشار دارد، و نه بدن من با او مزاحمت دارد. به هر حالت این بزرگوار مي‌آید و می‌نشیند، نه مزاحمت با ابدان دارد نه ابدان با او مزاحمت دارند. صدا مي‌کند، این یکی مي‌شنود، آن یکی نمي‌شنود. همانطوری که این چشم دارد او هم چشم دارد، این می‌بیند، ولی او نمی‌بیند. آن یکی گوش دارد، این هم گوش دارد، امّا این صدای آقا را مي‌شنود ولی او نمي‌شنود.

یکی از قصّه‌هایی که در روی زمین، امروز فقط من آگاهم و دیگری اطّلاع ندارد، اینست که يك نفر از علمای بزرگ، (من نمي‌دانم اسمش را ببرم یا نه! حالا عجالتاً باشد.) [4] که نصف از شما مردم او را مي‌شناسید، ناخوش و بیمار مي‌شود. این بزرگوار مرد عظیمی بوده است. او از شاگردهای مرحوم آیةالله اردکانی بوده است. این بزرگوار در خراسان ما بوده است بعد او را به محلّی برای معالجه مي‌برند. او را در کوهستانی مي‌برند. در آن کوهستان، يك ده خیلی خوش آب و هوایی بوده که او را آنجا مي‌برند. چون اوّلاً پیر بود و ثانیاً تشنّجات عصبی داشت و لاغر و بیمار بود. او را آنجا مي‌برند تا به حال بیاید. سه چهار نفر کنارش بودند. یکی هم از شاگردانش بود که ناقل قضیّه همین شاگرد است. آن سه چهار نفر نشسته‌اند. گفت يك وقت دیدیم آقا از جا بلند شد. منظّم از جا بلند شد و مؤدّب نشست؛ در صورتی که پیش از این به کسی اعتنا نداشت. هم خیلی ملاّ بوده و هم بسیار متدیّن.

این را توی پرانتز مي‌گویم: یکی از اساتید من مرحوم حاج شیخ حسن‌علی اصفهانی اعلی‌اللهمقامه گفت صبح عیدی به دیدن او رفتم. رفتند به آقا گفتند شیخ حسنعلی اصفهانی است. گفت بیاید. من رفتم دیدم دو دستی روی زانویش مي‌زند و گریه مي‌کند. گفتم آقا خدا نکند! چه شده؟ اعتنا نکرد. همینطور گریه مي‌کرد. مرتبه دوم و سوم که گفتم، گفت حسن‌علی دست از دلم بردار. من توی این فکر افتادم اگر جدّم پیغمبر بگوید نصرانيها، یهوديها، بي‌دین‌ها را تو نصرانی و یهودی و بي‌دین کردی جواب پیغمبر را چه بدهم؟ من گفتم آیا آقا دیوانه شده؟! گفتم آقا به شما چه ربط دارد. گفت مگر نمي‌دانی اینها اسلام را از آیینه من نگاه مي‌کنند. من هر چه باشم آنها مي‌گویند اسلام همین است. من درست نیستم، اسلام را نادرست تلقّی مي‌کنند، لذا به اسلام بی‌اعتنا مي‌شوند، لذا مسلمان

نمي‌شوند. اي‌كاش من حمّالی مي‌بودم، زارعی مي‌بودم كه از مجرای من مردم اسلام را نمي‌خواستند ببينند.

غرض، مرد عجيبی بوده است. اصحاب نشسته بودند. گفت يك مرتبه ديديم از جا بلند شد. عبا دوشش كرد، دو زانو مؤدّب. خيلی كوچكی كرد. ما گفتيم ديدی اين بيچاره ديوانه شد! ما او را آورديم اينجا خوب شود، ديوانه شد. ولی ما فهميديم از ما خيلی منقبض است كه چرا مانند او رفتار نمی‌كنيم. بعد از هفت هشت دقيقه ديديم از جا بلند شد يك تعظيم كرد. خيلی مودّب، مثل اينكه بچّه سه ساله‌ای پيش آية‌اللّهی خشك باشد همينطور. بعد نشست روی زمين شروع كرد به تغيّر. آخوند فلان، آخوند فلان، چرا احترام نكرديد؟! ای بی‌ادب‌ها چرا سلام نكرديد؟ گفتيم به كه آقا؟ گفت به حضرت بقيّةالله7! پای‌شان را گذاشتند لب بام و پای‌شان را گذاشتند لب تپّه‌ای و... ای داد و بي‌داد! حضرت رفتند. بنا كرد به ناله كردن. مي‌گويد ما خيال كرديم اين خيالی است كه برای او پيدا شده. آن وقت گفت دو تا خرما حضرت به من داده، يكی را بايد من بخورم يكی را هم فلان آخوند در خراسان بخورد. مي‌گويد خرما را گرفتم. بوی عجيبی مي‌داد. آمدم خراسان به او خورانيدم. بعد اولادی از او متولّد شد كه اين فرزند در سنّ 18 سالگی پيش من درس مي‌خواند. «لئالی منظومه» را پيش من خواند. مقداری از رسائل را پيش من خواند و جوان عجيبی بود. من پاكدامنی به مثل آن جوان نديدم. حقيقتاً اين جوان تالی تلو عصمت بود. پدرش هم يكی از معاريف مشهد و مرد نيكی بود. بعد يك بچّه از او ماند و جوان‌مرگ شد. بچّه‌اش دختر است و چه دختر خوبی!

خوب آمده توی مجلس می‌نشيند، اين يكی می‌بيند، آن يكی نمی‌بيند. همين طوری كه نمی‌بينند صدايش را هم نمي‌شنوند. ممكن است اينجا نشسته باشد. بر اينها فشار ندارد كه اينها بفهمند.

ديگر بس است برويم جايی كه بتوانيم حضرت را پيدا كنيم. بهترين جاها، دور و بر امام حسين7 است؛ كربلای امام حسين7 است. آنقدری كه امام حسين7 دل ما را برده صد آنقدر دل امام زمان7 را برده. صلّی اللهُ عليك يا أباعبدالله.

دردا كه در ديار بلا قوم كينه‌جو تا سر به تيغ كرد جدا از تنت عدو

بستند راه چاره به تو از چهار سو ای اشك ماتمت به رخ ملّت آبرو

من عقيده‌ام همين است. رويی كه اشك امام حسين7 را دارد، در مقابل خدا و پيغمبر آبرو دارد، عزّت دارد، حرمت دارد.

ای اشك ماتمت به رخ ملّت آبرو

وی از طفیل خون تو اسلام سرخ رو

در گودال افتاده. خون جلو چشمش را گرفته. گرد و خاك‌ها بالای خون‌ها نشسته. يك وقت نگاه كرد ديد «عبدالله» دارد مي‌آيد. يك پسر بچّه كوچك از امام حسن7 باقی مانده. همان سالِ رحلت امام حسن7 اين بچّه به دنيا آمده است. سه چهار سال از قاسم كوچكتر است. اين بچّه از خيمه بيرون آمده. يك وقت زينب3 ديد عبدالله روانه شد. هر چه خواست جلوی او را بگيرد ممكن نشد. گفت مي‌خواهم نزد عموی بزرگوارم بروم.

خون‌ها را از جلو چشم پاك كرد. ديد عبدالله آمده. عمو بلند شو به خيمه برويم. عمو چرا از خيمه بيرون آمدی؟ همينطور كه بچّه با عمو صحبت مي‌كرد يك لامذهبی آمد شمشير را حواله كرد. آقازاده دستش را گرفت جلو.

«... يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ! أَ تَقْتُلُ عَمِّي ...»

آی خبيث‌زاده! مي‌خواهی عموی مرا بكشی؟! دست را جلو آورد. شمشير اين بي‌دين وارد شد. رسيدن شمشير همان و دست آقازاده از بدنش جدا شد. دست به پوست آويخته شد. يك كلمه گفت دل امام حسين7 آتش گرفت. بچّه در صدمات مادرش را صدا مي‌زند. اين آقازاده بر عكس، همين كه شمشير وارد شد، دست آقازاده به پوست آويخته شده، يك مرتبه صدا زد: «يا عمّاه!» وای عمو!

[1] . البقره: 1-3

[2] . النساء: 34

[3] . الصافات: 123

[4] . آن بزرگوار مرحوم سيد علی حائری يزدی است كه در آستانه امامزاده سيّد جعفر محمّد يزيد دفن شده است.